

شاهنامه

فردوسی

کتاب دوم

پادشاهی زوطهماسپ — بخش ۱

The Reign of Zohakmasp — Part 1

To

داستان سیاوش — بخش ۷

The Story of Siavash — Part 7

For Linden and Nova

Perhaps one day they will read this book

شاهنامه

فردوسی

کتاب دوم

Shahnameh — Volume 2

Ferdowsi

Translated by

Yahya Nazer

از پادشاهی زوطهماسپ تا داستان سیاوش

Stories 10 to 16: The Reign of Zohakmasp to The Story of Siavash

Preface

The Shahnameh, the Book of Kings, is the long epic poem written by the Persian poet Ferdowsi of Tus around the year 1010. In some fifty thousand couplets it tells the history and the myths of Iran from the creation of the world to the Arab conquest in the seventh century, in three great movements: the mythical age of the first kings, the heroic age of Rostam and the wars with Turan, and the historical age of the Sasanian kings.

Ferdowsi wrote in a deliberately pure Persian, and the poem shaped the language and the identity of Iranians for a thousand years. It is read, recited and illustrated to this day.

The object of this work is to translate the whole Shahnameh, line by line, so that the young generation of Persians who cannot yet read the original Farsi can read it, and be encouraged to learn Farsi. Each Persian couplet is followed immediately by its English translation. The poem is presented in its traditional division into stories and sections; a list of all the stories appears in the contents of each volume.

This is the second of twelve volumes. It holds 68 sections of the Shahnameh, from story 10, The Reign of Zohakmasp, to story 16, The Story of Siavash (the story continues in the next volume). Stories in this volume: 10 — The Reign of Zohakmasp; 11 — The Reign of Garsasp; 12 — Keyqobad; 13 — The Reign of Keykavus and his journey to Mazandaran; 14 — The Battle of Kavus with The king of Hamavar; 15 — Sohrab; 16 — The Story of Siavash.

شاهنامه، کتاب پادشاهان، شعر حماسی بلندی است که فردوسی توسی در حدود سال ۴۰۰ هجری سرود. این اثر در نزدیک به پنجاه هزار بیت، تاریخ و افسانه‌های ایران را از آفرینش جهان تا حمله اعراب در سده هفتم میلادی، در سه دوره بزرگ روایت می‌کند: دوره اساطیری نخستین پادشاهان، دوره پهلوانی رستم و جنگ‌های ایران و توران، و دوره تاریخی پادشاهان ساسانی.

فردوسی به فارسی پاک و سنجیده سرود و شعرش هزار سال زبان و هویت ایرانیان را شکل داد؛ شاهنامه تا امروز خوانده، نقالی و نگارگری می‌شود.

هدف این کار، ترجمه تمامی شاهنامه به شیوه خط به خط است (متن فارسی و در کنار آن همان خط به انگلیسی) تا نسل جوان ایرانی که هنوز نمی‌تواند شعر فارسی اصیل را بخواند، بتواند آن را بخواند و کم‌کم به یادگیری زبان فارسی تشویق شود. شعر در تقسیم‌بندی سنتی خود به داستان‌ها و بخش‌ها آمده و فهرست همه داستان‌ها در فهرست هر جلد دیده می‌شود.

این کتاب، جلد دوم از دوازده جلد است و ۶۸ بخش شاهنامه را در بر می‌گیرد؛ از داستان ۱۰، پادشاهی زوطهماسپ، تا داستان ۱۶، داستان سیاوش. داستان‌های این جلد: ۱۰ – پادشاهی زوطهماسپ؛ ۱۱ – پادشاهی گرشاسپ؛ ۱۲ – کیقباد؛ ۱۳ – پادشاهی کی‌کاووس و رفتن او به مازندران؛ ۱۴ – رزم کاووس با شاه هاماوران؛ ۱۵ – سهراب؛ ۱۶ – داستان سیاوش.

به نام خداوند جان و خرد

کز این برتر اندیشه بر نگذرد

In the name of God, the Lord of Life and Wisdom,

Let not this noble thought be passed over.

Contents

The Reign of Zohakmasp - پادشاهی زوطهماسپ	10
.....پادشاهی زوطهماسپ - بخش ۱	10
The Reign of Garsasp - پادشاهی گرشاسپ	15
.....پادشاهی گرشاسپ - بخش ۱	15
.....پادشاهی گرشاسپ - بخش ۲	19
.....پادشاهی گرشاسپ - بخش ۳	24
.....پادشاهی گرشاسپ - بخش ۴	26
.....پادشاهی گرشاسپ - بخش ۵	26
Keyqobad - کيقباد	36
.....کيقباد - بخش ۱	36
.....کيقباد - بخش ۲	38
.....کيقباد - بخش ۳	42
.....کيقباد - بخش ۴	48
.....کيقباد - بخش ۵	54
The Reign of Keykavus and his journey to Mazandaran - پادشاهی کی کاووس و رفتن او به مازندران	58
.....پادشاهی کی کاووس و رفتن او به مازندران - بخش ۱	58
.....پادشاهی کی کاووس و رفتن او به مازندران - بخش ۲	68
.....پادشاهی کی کاووس و رفتن او به مازندران - بخش ۳	73
.....پادشاهی کی کاووس و رفتن او به مازندران - بخش ۴	81
.....پادشاهی کی کاووس و رفتن او به مازندران - بخش ۵	86
.....پادشاهی کی کاووس و رفتن او به مازندران - بخش ۶	89
.....پادشاهی کی کاووس و رفتن او به مازندران - بخش ۷	93

..... 98	پادشاهی کی کاووس و رفتن او به مازندران - بخش ۸
..... 101	پادشاهی کی کاووس و رفتن او به مازندران - بخش ۹
..... 110	پادشاهی کی کاووس و رفتن او به مازندران - بخش ۱۰
..... 114	پادشاهی کی کاووس و رفتن او به مازندران - بخش ۱۱
..... 122	پادشاهی کی کاووس و رفتن او به مازندران - بخش ۱۲
..... 126	پادشاهی کی کاووس و رفتن او به مازندران - بخش ۱۳
..... 128	پادشاهی کی کاووس و رفتن او به مازندران - بخش ۱۴
..... 134	پادشاهی کی کاووس و رفتن او به مازندران - بخش ۱۵
..... 135	پادشاهی کی کاووس و رفتن او به مازندران - بخش ۱۶
..... 147	پادشاهی کی کاووس و رفتن او به مازندران - بخش ۱۷
..... 152	The Battle of Kavus with The king of Hamavar - رزم کاووس با شاه هاماوران
..... 152	رزم کاووس با شاه هاماوران - بخش ۱
..... 158	رزم کاووس با شاه هاماوران - بخش ۲
..... 164	رزم کاووس با شاه هاماوران - بخش ۳
..... 171	رزم کاووس با شاه هاماوران - بخش ۴
..... 177	رزم کاووس با شاه هاماوران - بخش ۵
..... 180	رزم کاووس با شاه هاماوران - بخش ۶
..... 185	رزم کاووس با شاه هاماوران - بخش ۷
..... 187	رزم کاووس با شاه هاماوران - بخش ۸
..... 192	رزم کاووس با شاه هاماوران - بخش ۹
..... 196	رزم کاووس با شاه هاماوران - بخش ۱۰
..... 204	رزم کاووس با شاه هاماوران - بخش ۱۱
..... 211	رزم کاووس با شاه هاماوران - بخش ۱۲
..... 214	Sohrab - سهراب
..... 214	سهراب - بخش ۱

سهراب - بخش ۲	215
سهراب - بخش ۳	218
سهراب - بخش ۴	220
سهراب - بخش ۵	225
سهراب - بخش ۶	229
سهراب - بخش ۷	234
سهراب - بخش ۸	242
سهراب - بخش ۹	246
سهراب - بخش ۱۰	252
سهراب - بخش ۱۱	260
سهراب - بخش ۱۲	263
سهراب - بخش ۱۳	267
سهراب - بخش ۱۴	279
سهراب - بخش ۱۵	285
سهراب - بخش ۱۶	290
سهراب - بخش ۱۷	297
سهراب - بخش ۱۸	304
سهراب - بخش ۱۹	312
سهراب - بخش ۲۰	314
سهراب - بخش ۲۱	319
The Story of Siavash - داستان سیاوش	322
داستان سیاوش - بخش ۱	322
داستان سیاوش - بخش ۲	324
داستان سیاوش - بخش ۳	328
داستان سیاوش - بخش ۴	347

داستان سیاوش – بخش ۵.....	380
داستان سیاوش – بخش ۶.....	393
داستان سیاوش – بخش ۷.....	404

The Reign of Zohakmasp - پادشاهی زوطهماسپ

پادشاهی زوطهماسپ – بخش ۱

The Reign of Zohakmasp — Part 1

شبی زال بنشست هنگام خواب

سخن گفت بسیار ز افراسیاب

One night, Zal sat at the time of sleep
And spoke much of the tale of Afrasiyab.

هم از رزمزن نامداران خویش

وزان پهلوانان و یاران خویش

And from his renowned warrior companions,
And from his champion and loyal friends.

همی گفت هرچند کز پهلوان

بود بخت بیدار و روشن روان

He spoke, "Although fortune favors the brave,
With a clear and bright mind, one must behave.

بباید یکی شاه خسرو نژاد

که دارد گذشته سخنها بیاد

A king of the Khosrowan lineage is needed,
Who remembers the tales of the past indeed.

به کردار کشتیست کار سپاه

همش باد و هم بادبان تخت شاه

The work of the army is to navigate the ship,
All wind and sails are under the king's grip.

اگر داری طوس و گسته هم فر

سپاهست و گردان بسیار مر

If you have Tous and Gistehfar,

It is an army with many a commander.

نزیبد بریشان همی تاج و تخت

بباید یکی شاه بیدار بخت

Ugly is the crown and throne upon the unworthy,
A king of awakened fortune is necessary.

که باشد بدو فره ایزدی

بتابد ز دیهیم او بخردی

Who possesses the divine grace,

Shall shine brighter than any treasure.
 ز تخم فریدون بجستند چند
 یکی شاه زیبای تخت بلند
 They searched for the seed of Freyduṇ many times,
 For a beautiful king with a high throne.
 ندیدند جز پور طهماسب زو
 که زور کیان داشت و فرهنگ‌گو
 They saw no one but the son of Tahmasp,
 Who possessed the strength of the kings and was cultured.
 بشد قارن و موبد و مرزبان
 سپاهی ز بامین و ز گرزبان
 The Qaren, Mobad, and Marzban have arrived,
 An army from Bam and Garzaban.
 یکی مزده بردند نزدیک زو
 که تاج فریدون به تو گشت نو
 They brought him the news that near him,
 The crown of Freyduṇ has become new.
 سپهدار دستان و یکسر سپاه
 ترا خواستند ای سزاوار گاه
 The commander of the army and all the soldiers,
 Have requested your presence, oh worthy one.
 چو بشنید زو گفته موبدان
 همان گفته قارن و بخردان
 When he heard the words of the Mobads,
 He heard the same from the Qarens and Bukhdans.
 بیامد به نزدیک ایران سپاه
 به سر بر نهاده کیانی کلاه
 He came with his army near Iran,
 The crown of the kings placed upon his head.
 به شاهی برو آفرین خواند زال
 نشست از بر تخت زو پنج سال
 He praised him for his kingship and glory,
 And sat upon the throne for five years.
 کهن بود بر سال هشتاد مرد
 بداد و به خوبی جهان تازه کرد
 He was eighty years old,
 And he made the world new with both good and bad.
 سپه را ز کار بدی باز داشت
 که با پاک یزدان یکی راز داشت

He brought the army back from evil deeds,
For he held a secret with the pure God.
گرفتن نیارست و بستن کسی
وزان پس ندیدند کشتن بسی

They captured him, unable to resist, and bound him,
And from then on, they did not see much killing.
همان بد که تنگی بد اندر جهان
شده خشک خاک و گیا را دهان

The same evil that brought hardship to the world,
Has made the earth dry and the mouths of the rivers parched.
نیامد همی ز آسمان هیچ نم
همی برکشیدند نان با درم

No rain came from the sky,
And they were forced to lift bread with a drum.
دو لشکر بران گونه تا هشت ماه
به روی اندر آورده روی سپاه

Two armies marched for eight months,
And brought their faces to face with the army.
نکردند یکروز جنگی گران
نه روز یلان بود و رزم سران

They did not engage in a costly battle for a day,
Neither was it a day of snakes and battlefield commanders.
ز تنگی چنان شد که چاره نماند
سپه را همی پود و تاره نماند

The hardship became so great that there was no solution,
The army was left with nothing but dust and cobwebs.
سخن رفتشان یک به یک همزبان
که از ماست بر ما بد آسمان

Their words went one by one in unison,
Saying that the sky has brought us harm.
ز هر دو سپه خاست فریاد و غو
فرستاده آمد به نزدیک زو

From both armies rose cries and shouts,
And messengers were sent to approach him.
که گر بهر ما زین سرای سپنج
نیامد به جز درد و اندوه و رنج

For us, from this palace of Sepanj,
Nothing has come but pain, sorrow, and anguish.
بیا تا ببخشیم روی زمین

سراییم یک با دگر آفرین
Come, let us forgive each other on this earth,
And create a world together, hand in hand.
سر نامداران تهی شد ز جنگ
ز تنگی نبذ روزگار درنگ
The heads of the nobles were emptied by war,
And time did not delay due to hardship.
بر آن برنهادند هر دو سخن
که در دل ندارند کین کهن
They both spoke out,
Saying that they do not hold this ancient grudge in their hearts.
ببخشند گیتی به رسم و به داد
ز کار گذشته نیارند یاد
They forgive the past deeds,
And do not recall them according to custom and justice.
ز دریای پیکند تا مرز تور
ازان بخش گیتی ز نزدیک و دور
From the deep sea to the border of Turan,
From that part of the world, the story of Giti, far and near.
روارو چنین تا به چین و ختن
سپردند شاهی بران انجمن
Face to face, they went to China and Khutan,
The king entrusted the assembly to them.
ز مرزی کجا مرز خرگاه بود
ازو زال را دست کوتاه بود
Where was the border of the lair?
From it, the fox had a short hand.
وزین روی ترکان نجویند راه
چنین بخش کردند تخت و کلاه
They did not seek a way from the face of the Turks,
And thus they divided the throne and crown.
سوی پارس لشکر برون راند زو
کهن بود لیکن جهان کرد نو
He led his army towards Pars,
Old it may have been, but he made the world anew.
سوی زابلستان بشد زال زر
جهانی گرفتند هر یک به بر
Zal, with his golden army, went towards Zabulistan,
Each one took a world in their arms.

پر از غلغل و رعد شد کوهسار
زمین شد پر از رنگ و بوی و نگار
The mountainous terrain became full of tumult and thunder,
The earth became full of color, fragrance, and beauty.
جهان چون عروسی رسیده جوان
پر از چشمه و باغ و آب روان
The world, like a young bride, has arrived,
Full of springs, gardens, and flowing water.
چو مردم بدارد نهاد پلنگ
بگردد زمانه برو تار و تنگ
When a man holds the nature of a leopard,
The world becomes narrow and dark for him.
مهان را همه انجمن کرد زو
به دادار بر آفرین خواند نو
He gathered all the great men around him,
And praised the Creator with justice and fairness.
فراخی که آمد ز تنگی پدید
جهان آفرین داشت آن را کلید
The vastness that emerged from narrowness,
Had the key to creating the world.
به هر سو یکی جشنگه ساختند
دل از کین و نفرین بپرداختند
They made a celebration in every direction,
And their hearts were freed from hatred and curses.
چنین تا برآمد برین سال پنج
نبودند آگه کس از درد و رنج
Thus, until the fifth year had arrived,
No one was aware of the pain and suffering.
ببد بخت ایرانیان کندرو
شد آن دادگستر جهاندار زو
The fate of the Iranians became apparent,
And the world judge became aware of it.

پادشاهی گرشاسپ - The Reign of Garsasp

پادشاهی گرشاسپ - بخش ۱

The Reign of Garsasp — Part 1

پسر بود زو را یکی خویش کام

پدر کرده بودیش گرشاسپ نام

He had a son, his own flesh and blood, whose name was Garsivaz.

بیامد نشست از بر تخت و گاه

به سر بر نهاد آن کیانی کلاه

He came and sat on the throne and placed the crown on his head.

چو بنشست بر تخت و گاه پدر

جهان را همی داشت با زیب و فر

When he sat on the throne and took his father's place, he ruled the world with beauty and splendor.

چنین تا برآمد برین روزگار

درخت بلا کینه آورد بار

Thus it was that in those days the tree of affliction bore its fruit of enmity.

به ترکان خبر شد که زو درگذشت

بران سان که بد تخت بی‌کار گشت

The news of his death reached the Turks, and the throne became as if it were without a master.

بیامد به خوار ری افراسیاب

بخشید گیتی و بگذاشت آب

He went to the humble Rey and forgave Giti and let the water flow.

نیاورد یک تن درود پشنگ

سرش پر ز کین بود و دل پر ز جنگ

He did not bring back a single Pishdadian, his head full of grief and his heart full of war.

دلش خود ز تخت و کله گشته بود

به تیمار اغریرث آغشته بود

His heart had become weary of the throne and crown, and was immersed in the healing waters of Aghrirath.

بدو روی ننمود هرگز پشنگ

شد آن تیغ روشن پر از تیره زنگ

He never turned his face towards the Pishdadians, and that bright sword became filled with dark rust.

فرستاده رفتی به نزدیک او

بدو سال و مه هیچ ننمود روی

You were sent to his vicinity, but for two years and a month he did not show his face to you.

همی گفت اگر تخت را سر بدی

چو اغریرتش یار درخور بدی

He said, 'If I were unworthy of the throne, I would be a fitting companion for Aghrirath.'

تو خون برادر بریزی همی

ز پرورده مرغی گریزی همی

You shed your brother's blood and flee like a frightened bird from its nest.

مرا با تو تا جاودان کار نیست

به نزد منت راه دیدار نیست

I have no eternal task with you, and there is no way to see you near me.

پراواز شد گوش ازین آگهی

که بی کار شد تخت شاهنشهی

The ears became full of this announcement, that the throne of the king of kings became idle.

پیامی بیامد به کردار سنگ

به افراسیاب از دلاور پشنگ

A message came to the stone-working Kurd, from the brave Pishdadian to Afraasiyab.

که بگذار جیحون و برکش سپاه

ممان تا کسی برنشیند به گاه

Leave Jihun and kill the army, so that no one remains to sit in the throne.

یکی لشکری ساخت افراسیاب

ز دشت سپنجاب تا رود آب

Afraasiyab raised an army, from the plains of Sepanjabad to the river of Ab.

که گفتی زمین شد سپهر روان

همی بارد از تیغ هندی روان

You said the earth became a moving sky, and the Indian sword pours out its soul.

یکایک به ایران رسید آگهی

که آمد خریدار تخت مهی

One by one, the news reached Iran, that a buyer had come for the moon throne.

سوی زابلستان نهادند روی

جهان شد سراسر پر از گفت و گوی

They turned their faces towards Zabolistan, and the world became full of conversation.

بگفتند با زال چندی درشت

که گیتی بس آسان گرفتنی به مشمت

They spoke harshly with Zal for a while, saying that you easily took Giti in your fist.

پس از سام تا تو شدی پهلوان

نبودیم یک روز روشن روان

After Sam until you became a hero, we did not have a bright day.

سپاهی ز جیحون بدین سو کشید

که شد آفتاب از جهان ناپدید

They brought an army from Jihun to this side, and the sun disappeared from the world.

اگر چاره دانی مراین را بساز

که آمد سپهد به تنگی فراز

If you know the solution, make a mirror, for the general came to a narrow pass.

چنین گفت پس نامور زال زر

که تا من ببستم به مردی کمر

So spoke the famous Zal with pride, 'Until I girded my waist with manliness.'

سواری چو من پای بر زین نگاشت

کسی تیغ و گرز مرا برنداشت

I, who mounted the horse, did not put my foot in the stirrup. No one could lift my sword and mace.

به جایی که من پای بفشاردم

عنان سواران شدی پاردم

When I pressed my foot somewhere, I became the reins of the riders.

شب و روز در جنگ یکسان بدم

ز پیری همه ساله ترسان بدم

Day and night, I was the same in battle. From old age, I was always fearful.

کنون چنبری گشت یال یلی

نتابد همی خنجر کابلی

Now the Yalli's reins have become entangled, and the Kabul dagger cannot be drawn.

کنون گشت رستم چو سرو سهی

بزبید برو بر کلاه مهی

Now Rustam has become like a tall cypress, and he adorns the moon-like helmet.

یکی اسپ جنگیش باید همی

کزین تازی اسپان نشاید همی

He needs a warhorse, for from this freshness, a horse cannot be without it.

بجویم یکی باره پیلتن

بخوادم ز هر سو که هست انجمن

I will search for the Pillar once more, and I will ask for it from any assembly that exists.

بخوانم به رستم بر این داستان

که هستی برین کار همداستان

I will recite the story of Rustam, for his existence is intertwined with this tale.

که بر کینه تخمه زادشم

ببندی میان و نباشی دژم

That you hold a grudge against my offspring's seed, and you do not remain my fortress.

همه شهر ایران ز گفتار اوی

بودند شادان دل و تازه روی

All the cities of Iran were filled with joy and freshness from his words.

ز هر سو هیونی تکاور بتاخت

سلیح سواران جنگی بساخت

From every direction, the brave Hyon charged, and he created weapons for the warriors of war.

به رستم چنین گفت کای پیلتن

به بالا سرت برتر از انجمن

To Rustam he said, 'Oh Pillar, may your head be higher than any assembly.'

یکی کار پیشست و رنجی دراز

کزو بگسلد خواب و آرام و ناز

One task lies ahead, a long and arduous journey, from which one must forsake sleep, comfort, and pleasure.

ترا نوز پورا گه رزم نیست

چه سازم که هنگامه بزم نیست

You are not yet complete in battle, what shall I do when the time of celebration is not yet here?

هنوز از لبث شیر بوید همی

دلت ناز و شادی بجوید همی

Still from your lips, the scent of lion emanates, and your heart seeks pleasure and joy.

چگونه فرستم به دشت نبرد

ترا پیش ترکان پر کین و درد

How can I send you to the battlefield, where you will face the Turks full of hatred and pain?

چه گویی چه سازی چه پاسخ دهی

که جفت تو بادا مهی و بهی

What can you say, what can you do, what answer can you give, when your partner is the moon and the sun?

چنین گفت رستم به دستان سام

که من نیستم مرد آرام و جام

So spoke Rustam to the hands of Sam, 'I am not a man of peace and wine.'

چنین یال و این چنگهای دراز

نه والا بود پروریدن به ناز

Such reins and these long lutes, were not meant for pampering and indulgence.

اگر دشت کین آید و رزم سخت

بود یار یزدان پیروزبخت

If the field of battle becomes full of hatred and the fight becomes hard, the companion of God will be victorious.

ببینی که در جنگ من چون شوم

چو اندر پی ریزش خون شوم

You will see how I become in battle, as I become like spilled blood.

یکی ابر دارم به چنگ اندرون

که هم رنگ آبست و بارانش خون

I have a cloud within my grasp, which is the color of water, but its rain is blood.

همی آتش افروزد از گوهرش

همی مغز پیلان بساید سرش

She kindles fire from her gem, and her brain nourishes her head.

یکی باره باید چو کوه بلند

چنان چون من آرم به خم کمند

Once, like a tall mountain, I must stand firm, and like me, I must bend the bow.

یکی گرز خواهم چو یک لخت کوه

گرآیند پیشم ز توران گروه

I will be as steadfast as a solid mountain, even if a group of Turanians come before me.

سرانشان بکوبم بدان گرز بر

نیاید برم هیچ پرخاشخ

I will strike their heads with that mace, so that no arrogant person will come against me.

که روی زمین را کنم بی سپاه

که خون بارد ابر اندر آوردگاه

That I may make the earth without a host, so that the clouds may rain blood in their encampment.

پادشاهی گرشاسپ — بخش ۲

The Reign of Garsasp — Part 2

چنان شد ز گفتار او پهلوان

که گفتی برافشاند خواهد روان

He became such a warrior from his words, that he could scatter the souls.

گله هرچ بودش به زابلستان

بیاورد لختی به کابلستان
Whatever flock he had in Zabulistan,
He brought it naked to Kabulistan.
 همه پیش رستم همی راندند
 برو داغ شاهان همی خواندند
They all rode ahead of Rustam,
And they all chanted the praises of the king's glory.
 هر اسپى که رستم کشیدیش پیش
 به پشتش بیفشاردی دست خویش
Every horse that Rustam rode into battle,
He would strike its hindquarters with his own hand.
 ز نیروی او پشت کردی به خم
 نهادی به روی زمین بر شکم
With his strength, he bent the bow into a curve,
And laid it on the ground, belly up.
 چنین تا ز کابل بیامد زرنگ
 فسیله همی تاخت از رنگ‌رنگ
Thus, when Zarengam came from Kabul,
He scattered his colorful treasures.
 یکی مادیان تیز بگذشت خنگ
 برش چون بر شیر و کوتاه لنگ
A swift Median passed by like a leopard,
His waist was short and his legs were long.
 دو گوشش چو دو خنجر آبدار
 بر و یال فربه میانش نزار
His two ears were like two water-bearing daggers,
And he did not let his plump neck be exposed.
 یکی کره از پس به بالای او
 سرین و برش هم به پهنای او
A ball of fire rose up behind him,
And his head and arms extended to his width.
 سیه چشم و بورابرش و گاودم
 سیه خایه و تند و پولادسم
Black-eyed, with bushy eyebrows and a bull's neck,
Black-haired, fierce, and with an iron body.
 تنش پرنگار از کران تا کران
 چو داغ گل سرخ بر زعفران
His body was like a painting from one end to the other,
Like a red rose's mark on saffron.

چو رستم بران مادیان بنگرید
 مر آن کره پیلتن را بدید
 When Rustam looked at the charging Medians,
 He saw that ball of elephant hide.
 کمند کیانی همی داد خم
 که آن کره را بازگیرد ز رم
 He gave the bow of the Kayanian,
 To capture that ball from Rome.
 به رستم چنین گفت چوپان پیر
 که ای مهتر اسپ کسان را مگیر
 To Rustam, the old shepherd said:
 'O master of horses, do not take anyone else's horse.'
 بپرسید رستم که این اسپ کیست
 که دو رانش از داغ آتش تهیست
 Ask Rustam, 'Whose horse is this,
 Whose two hooves are empty of the fire's mark?'
 چنین داد پاسخ که داغش مجوی
 کزین هست هر گونه‌ای گفت و گوی
 He replied in this manner, "Do not seek his wound,
 For any kind of conversation about this is futile.
 همی رخس خوانیم بورا برش است
 به خو آتشی و به رنگ آتش است
 We read his face, which is bushy and fiery,
 With a fiery temperament and a fiery color.
 خداوند این را ندانیم کس
 همی رخس رستمش خوانیم و بس
 We do not know whose creation this is,
 We only read Rustam's face and that is enough.
 سه سالست تا این بزین آمدست
 به چشم بزرگان گزین آمدست
 For three years it has come to this,
 Selected by the eyes of the elders.
 چو مادرش ببند کمند سوار
 چو شیر اندر آید کند کارزار
 When his mother sees him with the reins of a rider,
 He charges into battle like a lion.
 ببینداخت رستم کیانی کمند
 سر ابرش آورد ناگه ببند
 Rustam, the Kayanian, threw the reins,

Suddenly raised his head and tightened his grip.

بیامد چو شیر ژیان مادرش

همی خواست کندن به دندان سرش

He came like a lion from his mother's womb,

Eager to seize his destiny with his teeth.

بغرید رستم چو شیر ژیان

از آواز او خیره شد مادیان

Rustam roared like a lion from his mother's womb,

And the people of Madian were stunned by his voice.

یکی مشتش زد نیز بر گردنش

کزان مشتش برگشت لرزان تنش

He struck him with a fist on his neck,

And from that blow, his body trembled.

بیفتاد و برخاست و برگشت از وی

بسوی گله تیز بنهاد روی

He fell and rose again, and turned away from him,

And set his face towards the swift herd.

بیفشارد ران رستم زورمند

برو تنگتر کرد خم کمند

Rustam, the powerful, pulled the reins forcefully,

And made the bowstring tighter.

بیازید چنگال گردی بزور

بیفشارد یک دست بر پشت بور

He grabbed the reins forcefully with one hand,

And fiercely pulled the horse's mane.

نکرد ایچ پشت از فشردن تهی

تو گفتمی ندارد همی آگهی

He did not empty his quiver by pressing it,

As you said, he did not have any knowledge of it.

بدل گفت کاین برنشست منست

کنون کار کردن به دست منست

He replied, "This is my duty now,

To take action and do what needs to be done.

ز چوپان بپرسید کاین ازدها

به چندست و این را که خواهد بها

He asked the shepherd, 'How many heads does this dragon have, and what is its price?'

چنین داد پاسخ که گر رستمی

برو راست کن روی ایران زمی

He gave this answer, 'If you are Rustam,

Then turn your face towards Iran.'

مر این را بر و بوم ایران بهاست

بدین بر تو خواهی جهان کرد راست

The value of this lies in the land of Iran,
By doing this, you will make the world right.

لب رستم از خنده شد چون بسد

همی گفت نیکی ز یزدان سزد

Rustam's lips curved into a smile,
And he said, 'It is fitting to do good deeds from God.'

به زین اندر آورد گلرنگ را

سرش تیز شد کینه و جنگ را

He raised the tulip to his head,
And his head became sharp for enmity and war.

گشاده زرخ دیدش و تیزتگ

بدیدش که دارد دل و تاو و رگ

She saw his broad chest and sharp waist,
And saw that he had heart, strength, and veins.

کشد جوشن و خود و کوپال او

تن پیلوار و بر و یال او

He puts on his armor, helmet, and mail,
His body is like an elephant, and his arm and rein are strong.

چنان گشت ابرش که هر شب سپند

همی سوختندش ز بیم گزند

His anger grew like a cloud,
That every night they burned it with fear of lightning.

چپ و راست گفتی که جادو شدست

به آورد تا زنده آهو شدست

You spoke of magic to the left and right,
And brought the deer back to life.

دل زال زر شد چو خرم بهار

ز رخس نوآیین و فرخ سوار

His heart became as golden as the spring,
From his face came new beginnings and joyous riding.

در گنج بگشاد و دینار داد

از امروز و فردا نیامدش یاد

He opened the treasure and gave a dinar,
From today and tomorrow, he did not forget it.

The Reign of Garsasp — Part 3

بزد مهره در جام بر پشت پیل

ازو برشد آواز تا چند میل

The horse struck the cup on the elephant's back,
And its sound echoed for miles and miles.

خروشیدن کوس با کرنای

همان ژنده پیلان و هندی درای

The sound of the horn mixed with the trumpeting,
Of the Indian and African elephants.

برآمد ز زاولستان رستخیز

زمین خفته را بانگ برزد که خیز

From Zawulistan rose the resurrection,
The earth slept, but a voice cried out, "Arise!"

به پیش اندرون رستم پهلوان

پس پشت او سالخورده گوان

Before Rustam the champion,
Behind him, the aged Giv.

چنان شد ز لشکر در و دشت و راغ

که بر سر نیارست پرید زاغ

The army became so vast in the plain and field,
That a crow could not fly over their heads.

تبیره زدندی همی شست جای

جهان را نه سر بود پیدا نه پای

They struck so hard that the world had no head or foot to stand on.

به هنگام بشکوفه گلستان

بیاورد لشکر ز زابلستان

At the time of the blooming of the garden,
The army brought from Zabolistan.

ز زال آگهی یافت افراسیاب

برآمد ز آرام و از خورد و خواب

From the news of Zal, Afrasiyab learned,
He rose from rest and food and sleep.

بیاورد لشکر سوی خوار ری

بران مرغزاری که بد آب و نی

He brought the army towards the barren desert,
To the bird sanctuary with bad water and reeds.

ز ایران بیامد دمامد سپاه

ز راه بیابان سوی رزمگاه
From Iran came the rumbling army,
Through the desert path towards the battlefield.
ز لشکر به لشکر دو فرسنگ ماند
سپهبد جهاندیدگان را بخواند
From army to army, only two horse lengths remained,
The commander called for the world-seers.
بدیشان چنین گفت کای بخردان
جهاندریده و کارکرده ردان
He spoke to them thus: "Oh wise and experienced ones,
World-seers and accomplished ones.
هم ایدر من این لشکر آراستم
بسی سروری و مهی خواستم
I adorned this army with my own hands,
I desired much glory and greatness.
پراگنده شد رای بی تخت شاه
همه کار بی روی و بی سر سپاه
The decision was made without the king's throne,
All the army's work was headless and directionless.
چو بر تخت بنشست فرخنده زو
ز گیتی یکی آفرین خاست نو
When he sat on the throne, he was glorious,
From his wisdom, a new creation arose.
شهی باید اکنون ز تخم کیان
به تخت کیی بر کمر بر میان
A king is needed now from the seed of the Kayanian,
To sit on the throne with a royal belt around his waist.
شهی کاو باورنگ دارد ز می
که بی سر نباشد تن آدمی
A king who believes in the power of wine,
Knows that without a head, a human body is nothing.
نشان داد موبد مرا در زمان
یکی شاه با فر و بخت جوان
He showed me a sign in that moment,
A young king with fortune and glory.
ز تخم فریدون یل کیقباد
که با فر و برزست و با رای و داد
From the seed of Freydun and Iraj,
A king who is adorned with glory, wisdom, and justice.

پادشاهی گرشاسپ – بخش ۴

The Reign of Garsasp — Part 4

به رستم چنین گفت فرخنده زال

که برگیر کوپال و بفرار یال

To Rustam thus spoke the glorious Zal,
Take up your mace and mount your steed with gall.

برو تازیان تا به البرز کوه

گزین کن یکی لشکر همگروه

Go to the Tazyans, to the Alborz mountain,
Choose a united army, a single group.

ابر کیقباد آفرین کن یکی

مکن پیش او بر درنگ اندکی

Create a cloud for Keyumars,
Do not hesitate to approach him.

به دو هفته باید که ایدر بوی

گه و بیگه از تاختن نغوی

In two weeks, the scent of battle
will be wafting from the clashing of spears.

بگویی که لشکر ترا خواستند

همی تخت شاهی بیاراستند

Say that armies have requested your presence,
They have prepared the throne of kingship for you.

که در خورد تاج کیان جز تو کس

نبینیم شاها تو فریادرس

For the crown of the Kayanids, no one is worthy but you,
O' Shah, you are the only one who hears our cries.

تہمتن زمین را به مژگان برفت

کمر برمیان بست و چون باد تفت

Tahamtan went to the ground with a lash,
He tied his waist and turned like the wind.

پادشاهی گرشاسپ – بخش ۵

The Reign of Garsasp — Part 5

ز ترکان طلایه بسی بد براه

رسید اندر ایشان یل صف پناه

Many spoils of war were taken from the Turks,

And they sought refuge in the mountains.

برآویخت با نامداران جنگ

یکی گرزهُ گاو پیکر به چنگ

He joined the famous warriors in battle,

Seizing a bull's carcass by the tail.

دلیران توران برآویختند

سرانجام از رزم بگریختند

The brave warriors of Turan took up arms,

In the end, they fled from the battle.

نهادند سر سوی افراسیاب

همه دل پر از خون و دیده پر آب

They turned their heads towards Afrasiyab,

Their hearts full of blood and their eyes full of tears.

بگفتند وی را همه بیش و کم

سپهد شد از کار ایشان دژم

They all spoke of him, both good and bad,

And he was dismissed from their service as a commander.

بفرمود تا نزد او شد قلون

ز ترکان دلیری گوی پرفسون

He ordered that a messenger be sent to him,

To bring news of the brave and defeated Turks.

بدو گفت بگزین ز لشکر سوار

وز ایدر برو تا در کوهسار

He said to him, "Choose from the mounted army,

And go to the mountains and valleys.

دلیر و خردمند و هشیار باش

به پاس اندرون نیز بیدار باش

Be brave, wise, and alert,

And stay awake to your inner self.

که ایرانیان مردمی ریمنند

همی ناگهان بر طلایه زنند

That the Iranians are a valiant people,

And suddenly they attack the enemy's treasure.

برون آمد از نزد خسرو قلون

به پیش اندرون مردم رهنمون

A messenger came out from before Khosrow,

Guiding the people from within.

سر راه بر نامداران ببست

به مردان جنگی و پیلان مست

He joined the famous warriors in battle,
With brave soldiers and drunken elephants.
وزان روی رستم دلیر و گزین

And with that brave and chosen face of Rostam,
He walked on the land of Iran, under the command of the king.
بپیمود زی شاه ایران زمین

One had a desire to travel to the Alborz Mountains,
Another saw a magnificent place in the land of Beren.
یکی میل ره تا به البرز کوه
یکی جایگه دید برنا شکوه

One had a desire to travel to the Alborz Mountains,
Another saw a magnificent place in the land of Beren.
درختان بسیار و آب روان
نشستنگه مردم نوجوان
Many trees and flowing water,
A resting place for young people.

یکی تخت بنهاده نزدیک آب
برو ریخته مشک ناب و گلاب
One has set up a throne near the water,
And poured pure musk and rosewater.
جوانی به کردار تابنده ماه

نشسته بران تخت بر سایه‌گاه
The young man with a shining demeanor,
Sits on the throne in the shade.

رده برکشیده بسی پهلوان
به رسم بزرگان کمر بر میان

He raised the ranks of many champions,
And according to the custom of the nobles, placed the belt in the middle.

بیاراسته مجلسی شاهوار
بسان بهشتی به رنگ و نگار

The king has prepared a royal court,
Like a heavenly garden adorned with colors and decorations.

چو دیدند مر پهلوان را به راه
پذیره شدندش ازان سایه‌گاه

When they saw the champion on the way,
They welcomed him from that shade.

که ما میزبانیم و مهمان ما
فرود آی ایدر به فرمان ما

For we are the hosts and our guests,
Descend here at our command.

بدان تا همه دست شادی بریم

به یاد رخ نامور می خوریم

So that we may all raise our hands in joy,
And remember the famous face as we drink wine.

تهمتن بدیشان چنین گفت باز

که ای نامداران گردن فراز

Tahamtan spoke to them again,
Saying, 'Oh famous ones with high necks.'

مرا رفت باید به البرز کوه

به کاری که بسیار دارد شکوه

I must go to the Alborz Mountains,
For a task that holds great glory.

نباید به بالین سر و دست ناز

که پیشست بسیار رنج دراز

One should not be coquettish with head and hands on the pillow,
For there is much long suffering ahead.

سر تخت ایران ابی شهریار

مرا باده خوردن نیاید به کار

The blue king of Iran sits on the throne,
Drinking wine is not my concern.

نشانی دهیدم سوی کیقباد

کسی کز شما دارد او را به یاد

Give my regards to Keykavous,
And ask if anyone remembers me among you.

سر آن دلیران زبان برگشاد

که دارم نشانی من از کیقباد

The leader of the brave warriors opened his mouth,
As I carry a message from Keykavous.

گر آیی فرود و خوری نان ما

بیفروزی از روی خود جان ما

If you come down and eat our bread,
You will light up our souls with your presence.

بگوییم یکسر نشان قباد

که او را چگونست رستم و نهاد

Let us tell the story of Keykavous,
And how he raised Rustam.

تهمتن ز رخس اندر آمد چو باد

چو بشنید از وی نشان قباد

Tahamtan came forward with his face like the wind,
When he heard the message of Keykavous from him.

بیامد دمان تا لب رودبار
نشستند در زیر آن سایه‌دار
They arrived at the bank of the river,
And sat beneath the shade.
جوان از بر تخت خود برنشست
گرفته یکی دست رستم به دست
The young man sat down from his throne,
And Rustam took his hand in his own.
به دست دگر جام پر باده کرد
وزو یاد مردان آزاده کرد
He passed the cup filled with wine to another hand,
And made the free men remember him.
دگر جام بر دست رستم سپرد
بدو گفت کای نامبردار و گرد
He handed the cup to Rustam's hand,
And said to him, 'Oh bearer of the name and the mace!'
بپرسیدی از من نشان قباد
تو این نام را از که داری به یاد
If you ask me about the sign of Keykavous,
Know that I remember this name from whom.
بدو گفت رستم که از پهلوان
پیام آوریدم به روشن روان
Rustam said to him, "As a champion,
I have brought a message with a clear mind.
سر تخت ایران بیاراستند
بزرگان به شاهی ورا خواستند
They adorned the throne of Iran,
And the nobles desired a king.
پدرم آن گزین یلان سر به سر
که خوانند او را همی زال زر
My father chose that snake as his companion,
Whom they call Zal-Zar.
مرا گفت رو تا به البرز کوه
قباد دلاور ببین با گروه
He said to me, 'Go to the Alborz Mountains,
And see Keykavous the brave with his group.'
به شاهی برو آفرین کن یکی
نباید که سازی درنگ اندکی
Go and praise the king,

Don't delay in making your move.

بگویش که گردان ترا خواستند

به شادی جهانی بیاراستند

Speak, for they have chosen you,

And adorned the world with joy.

نشان ار توانی و دانی مرا

دهی و به شاهی رسانی ورا

If you are able and know my sign,

Give it to the king and deliver it to him.

ز گفتار رستم دلیر جوان

بخندید و گفتش که ای پهلوان

From the words of the brave young Rustam,

He smiled and said to him, 'Oh champion!'

ز تخم فریدون منم کیقباد

پدر بر پدر نام دارم به یاد

From the seed of Freydun, I am Keykavous,

I bear my father's name in memory.

چو بشنید رستم فرو برد سر

به خدمت فرود آمد از تخت زر

When Rustam heard this, he bowed his head in service,

And came down from the golden throne.

که ای خسرو خسروان جهان

پناه بزرگان و پشت مهان

Oh King of Kings of the world,

Refuge of the nobles and support of the moon-faced.

سر تخت ایران به کام تو باد

تن ژنده پیلان به دام تو باد

The throne of Iran is at your command,

May the bodies of the elephant riders be caught in your trap.

نشست تو بر تخت شاهنشهی

همت سرکشی باد و هم فرهی

You sit on the throne of the king of kings,

With both rebellious courage and noble character.

درودی رسانم به شاه جهان

ز زال گزین آن یل پهلوان

I send my greetings to the king of the world,

Choose that heroic elephant from among the herd.

اگر شاه فرمان دهد بنده را

که بگشایم از بند گوینده را

If the king commands his servant,
To release the speaker from bondage.
قباد دلاور برآمد ز جای
ز گفتار رستم دل و هوش و رای
Brave Keykavous rose from his place,
From the words of Rustam, with heart, mind, and purpose.
تهمتن همانکه زبان برگشاد
پیام سپهدار ایران بداد
Tahamtan then opened his mouth,
And delivered the message of the commander of Iran.
سخن چون به گوش سپهد رسید
ز شادی دل اندر برش برطپید
When the words reached the commander's ears,
He leapt with joy in his heart.
بیازید جامی لبالب نبید
بیاد تهمتن به دم درکشید
Bring a brimming cup, do not hold back,
Tahamtan's memory was invoked at the sound of the drum.
تهمتن همیدون یکی جام می
بخورد آفرین کرد بر جان کی
Tahamtan drank from the same cup of wine,
And blessed the soul of the one who gave it.
برآمد خروش از دل زیر و بم
فراوان شده شادی اندوه کم
A roar emerged from the depths of their hearts,
Joy increased, sorrow diminished.
شهنشه چنین گفت با پهلوان
که خوابی بدیدم به روشن روان
The king spoke to the hero in this way,
'I had a dream with a clear mind.'
که از سوی ایران دو باز سپید
یکی تاج رخشان به کردار شید
From the direction of Iran, two white falcons appeared,
One wearing a shining crown on its head.
خرامان و نازان شدندی برم
نهادندی آن تاج را بر سرم
They became restless and playful around me,
And placed that crown upon my head.
چو بیدار گشتم شدم پر امید

ازان تاج رخشان و باز سپید

When I woke up, I was filled with hope,
From that shining crown and white falcon.

بیاراستم مجلسی شاهوار

برین سان که بینی بدین مرغزار

I held a royal gathering,
Like you see in this bird-filled garden.

تہمتن مرا شد چو باز سپید

ز تاج بزرگان رسیدم نوید

Tahamtan became like a white falcon to me,
And I received news of the great crown bearers.

تہمتن چو بشنید از خواب شاه

ز باز و ز تاج فروزان چو ماه

When Tahamtan heard of the king's dream,
He shone like the moon from the falcon and the crown.

چنین گفت با شاه کنداوران

نشانست خوابت ز پیغمبران

So spoke the wise counselor to the king,
'This dream of yours is a sign from the prophets.'

کنون خیز تا سوی ایران شویم

به یاری به نزد دلیران شویم

Now let us rise and go towards Iran,
And seek the help of the brave ones.

قباد اندر آمد چو آتش ز جای

ببور نبرد اندر آورد پای

Qobad came forward like fire from its place,
And brought victory without any defeat.

کمر برمیان بست رستم چو باد

بیامد گرازان پس کیقباد

Rustam tied his waist like the wind,
And then Ki Qobad's warriors came forth.

شب و روز از تاختن نغنوید

چنین تا به نزد طلاہ رسید

Day and night, he sang from his throat,
Until he reached the presence of the treasure.

قلون دلاور شد آگہ ز کار

چو آتش بیامد سوی کارزار

The brave Qulun became aware of the task,
And rushed towards the battlefield like fire.

شهنشاه ایران چو زان گونه دید

برابر همی خواست صف برکشید

When the king of Iran saw this,
He ordered his troops to form ranks.

تهمتن بدو گفت کای شهریار

ترا رزم جستن نیاید بکار

Tahamtan said to him, 'O king,
Fighting is not suitable for you.'

من و رخس و کوپال و برگستوان

همانا ندارند با من توان

I and my beauty, my cup and my garden,
Truly, they cannot compare with me.

بگفت این و از جای برکرد رخس

به زخمی سواری همی کرد پخش

She said this and left the place,
Riding her horse with a wound scattered.

قلون دید دیوی بجسته ز بند

به دست اندرون گرز و برزین کمند

Qulun saw a demon trapped in chains,
And with his hands, he released the shackles and chains.

برو حمله آورد مانند باد

بزد نیزه و بند جوشن گشاد

He charged forward like the wind,
Striking his spear and opening the shield's strap.

تهمتن بزد دست و نیزه گرفت

قلون از دلیریش مانده شگفت

Tahamtan raised his hand and took his spear,
Qulun was amazed by his bravery.

ستد نیزه از دست او نامدار

بغرید چون تندر از کوهسار

The famous spear slipped from his hand,
And he roared like thunder from the mountain.

بزد نیزه و برگرفتتش ز زین

نهاد آن بن نیزه را بر زمین

He struck his spear and lifted it from the ground,
And placed the tip of the spear on the earth.

قلون گشت چون مرغ با بابزن

بدیدند لشکر همه تن به تن

Qulun moved like a bird with a falcon,

As all the army saw him move in unison.
 هزیمت شد از وی سپاه قلون
 به یکبارگی بخت بد را زیون
 The army of Qulun was defeated,
 And ill fate overtook them at once.
 تهمتن گذشت از طلایه سوار
 بیامد شتابان سوی کوهسار
 Tahamtan passed by the mounted armor,
 And hurried towards the mountain.
 کجا بد علفزار و آب روان
 فرود آمد آن جایگه پهلوان
 Where the pasture was lush and the water flowed,
 There came that place of the champion.
 چنین تا شب تیره آمد فراز
 تهمتن همی کرد هرگونه ساز
 Thus, until the dark night arrived,
 Tahamtan made every kind of preparation.
 از آرایش جامه پهلوی
 همان تاج و هم باره خسروی
 From the adornment of Pahlavi's garment,
 The same crown and the same royal burden.
 چو شب تیره شد پهلو پیش‌بین
 برآراست باشاه ایران زمین
 When the dark night arrived, Pahlavan foresaw,
 And raised the king of the land of Iran.
 به نزدیک زال آوریدش به شب
 به آمد شدن هیچ نگشاد لب
 Near the Zal's abode, he brought him at night,
 But he did not open his lips at his sight.
 نشستند یک هفته با رای زن
 شدند اندران موبدان انجمن
 They sat for a week with the counsel of women,
 And in that assembly, they became united.
 بهشتم بیاراست پس تخت عاج
 برآویختند از بر عاج تاج
 The paradise was decorated behind the ivory throne,
 And they hung the crown from the ivory armrest.

کیقباد - Keyqobad

کیقباد – بخش ۱

Keyqobad — Part 1

به شاهی نشست از برش کیقباد

همان تاج گوهر به سر برنهاد

He sat on the throne of Kiqubad, and placed the same jewel-encrusted crown upon his head.

همه نامداران شدند انجمن

چو دستان و چون قارن رزمزن

All the nobles gathered in the assembly, like warriors with their swords drawn.

چو کشواد و خراد و برزین گو

فشاندند گوهر بران تاج نو

Like Kishwad, Kharad, and Barzin,

They scattered jewels upon the new crown.

قباد از بزرگان سخن بشنوید

پس افراسیاب و سپه را بدید

Listen to the words of Kavād, the king of kings,

Then he saw Afrasiyab and his army.

دگر روز برداشت لشکر ز جای

خروشیدن آمد ز پرده سرای

The next day the army moved from its place,

And a clamor arose from the royal pavilion.

بپوشید رستم سلیح نبرد

چو پیل ژیان شد که برخاست گرد

Rostam put on his armor for battle,

Like a raging elephant that has risen up.

رده بر کشیدند ایرانیان

ببستند خون ریختن را میان

The Iranians formed their ranks,

And closed the door to shedding blood among themselves.

به یک دست مهرباب کابل خدای

دگر دست گزدهم جنگی به پای

With one hand, Mehrab held the Kabul mace,

And with the other, he grasped the war club.

به قلب اندرون قارن رزمزن

ابا گرد کشواد لشگر شکن

Into the heart of the warrior with drawn sword,
He plunged the spear, breaking the enemy ranks.

پس پشتشان زال با کیفباد

به یک دست آتش به یک دست باد

Behind them, Zal and Kiqubad,
With one hand fire, with the other wind.

به پیش اندرون کاویانی درفش

جهان زو شده سرخ و زرد و بنفش

Before the inner court of Kayanian,
The world turned red, yellow, and purple.

ز لشکر چو کشتی سراسر زمین

کجا موج خیزد ز دریای چین

Like a ship, the army covered the entire land,
Where can a wave rise from the sea of China?

سپر در سپر بافته دشت و راغ

درفشیدن تیغها چون چراغ

Shield against shield, they wove through the plain and battlefield,
The flashing of swords like lamps in the night.

جهان سر به سر گشت دریای قار

برافروخته شمع ازو صدهزار

The world turned head to toe like the sea of Qar,
From it, a hundred thousand candles were lit.

ز نالیدن بوق و بانگ سپاه

تو گفتی که خورشید گم کرد راه

From the lamenting of the horns and the cries of the army,
You said, 'The sun has lost its way.'

سبک قارن رزمزن کان بدید

چو رعد از میان نعره‌ای برکشید

The warrior with drawn sword, Qaren,
Moved lightly and raised a thunderous cry.

میان سپاه اندر آمد دلیر

سپهدار قارن به کردار شیر

Amidst the army came the brave warrior,
Qaren, the commander, acted like a lion.

گاهی سوی چپ و گاهی سوی راست

بران گونه از هر سویی کینه خواست

Sometimes to the left, sometimes to the right,
From every side, they sought revenge.

به گرز و به تیغ و سنان دراز
 همی گشت از ایشان گو سرفراز
 With mace, sword, and long spear,
 They fought and made their heads proud.
 ز کشته زمین کرد مانند کوه
 شدند آن دلیران ترکان ستوه
 The slain covered the ground like a mountain,
 Those brave Turkan warriors became motionless.
 شماساس را دید گرد دلیر
 که می‌برخروشید چون نرّه شیر
 She saw Shamasas surrounded by brave warriors,
 Roaring like a lion.
 بیامد دمان تا بر او رسید
 سبک تیغ تیز از میان برکشید
 He approached until he reached him,
 Drew his sharp sword from its sheath.
 بزد بر سرش تیغ زهر آبدار
 بگفتا منم قارن نامدار
 He struck his head with a venomous watered sword,
 And said, 'I am the famous Qaren.'
 نگون اندر آمد شماساس گرد
 چو دید او ز قارن چنان دست برد
 Shamasas descended into the fray,
 When she saw Qaren, she drew her sword.
 چنین است کردار گردون پیر
 گهی چون کمانست و گاهی چو تیر
 Such is the way of the old world,
 Sometimes like a bow, sometimes like an arrow.

کیقباد – بخش ۲

Keyqobad — Part 2
 چو رستم بدید آنک قارن چه کرد
 چه‌گونه بود ساز ننگ و نبرد
 When Rostam saw what Qaren had done,
 What kind of music was the tune of shame and battle?
 به پیش پدر شد بپرسید از وی
 که با من جهان پهلوانا بگوی
 He went to his father and asked him,

Tell me, who are the heroes of the world?

که افراسیاب آن بد اندیش مرد

کجا جای گیرد به روز نبرد

That evil-minded man, Afrasiyab,

Where will he find a place on the day of battle?

چه پوشد کجا برافرازد درفش

که پیداست تابان درفش بنفش

What should he wear and where should he display his purple robe,

That shines brightly like the purple of the dawn?

من امروز بند کمرگاه اوی

بگیرم کشانش بیارم بروی

I will seize the belt of his court today,

And drag him before me in disgrace.

بدو گفت زال ای پسر گوش‌دار

یک امروز با خویشتن هوش‌دار

To him, Zal said, "Oh attentive son,

Be mindful and alert with yourself today.

که آن ترک در جنگ نر ازدهاست

در آهنگ و در کینه أبر بلاست

That Turk who is a dragon-slayer in battle,

Is a cloud of calamity in melody and enmity.

درفشش سیاهست و خفتان سیاه

ز آهنش ساعد ز آهن کلاه

His armor is black and his helmet is made of iron,

His arms and legs are also made of iron.

همه روی آهن گرفته به زر

نشانی سیه بسته بر خود بر

All covered in iron, with a black emblem

Emblazoned upon himself.

ازو خویشتن را نگه‌دار سخت

که مردی دلیرست و پیروز بخت

Take care of yourself from him,

For he is a brave and victorious man.

بدو گفت رستم که ای پهلوان

تو از من مدار ایچ رنجه روان

Rostam said to him, "Oh hero,

Do not be troubled by me.

جهان آفریننده یار منست

دل و تیغ و بازو حصار منست